

درس سیصد و چهل و یکم

اندراج مقولات مختلفه در تحت مقوله کیف (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فإن قلت قد صرح الشيخ في إلهيات الشفاء و غيرها بأن فصول الجواهر لا يجب أن يكون جواهر بحسب ماهياتها و إن صدق عليها مفهوم الجوهر صدق اللوازم العرضية حتى لا يلزم أن يكون لكل فصل فصل إلى غير النهاية^۱.

اشکالی که در اینجا شده راجع به جمع و اتحاد بین جوهر و عرض یا به عبارت دیگر اندراج مقولات مختلفه در تحت مقوله کیف است.

جواب این مسئله داده شد. اشکالی که نسبت به قضیه هست به مبنای مرحوم شیخ بوعلی برمی گردد که به نظر می رسد صدرالمتهلین هم این مبنا را پذیرفته اند گرچه در بعضی از موارد دیگر قول به خلافش دارد، و آن این است که مرحوم شیخ در شفاء می فرماید که خود فصول جواهر لازم نیست جوهر باشند زیرا اگر فصل یک جوهری، جوهر باشد با توجه به تعریفی که راجع به جوهر داشتیم **أن يكون موضوعاً لِعَرْضٍ و يجب أن يكون موجوداً من قبل عروض العرض** باید خود آن فصل که جوهر است قبل از تعلق جنس به او موجود باشد و وقتی که موجود شد خود آن موجود چون ماهیت است و ماهیت در تحقق خارجی محتاج به جنس و فصل است، باز محتاج به فصل است و آن فصل چون باید موجود باشد باز احتیاج به جنس و ترکیب جنس و فصل دارد و **هلم جراً** و تسلسل لازم می آید.

دیدگاه مرحوم بوعلی در مورد خارج بودن فصل از تحت مقولات

مرحوم شیخ بوعلی برای فرار از این مسئله قائل هستند به اینکه فصل به طور کلی از تحت مقولات خارج است و ما بعضی از وجودهایی را داریم که جنبه وجودیشان آنها را داخل در تحت مقولات نمی کند. به طور کلی مسئله حرکت یکی از نحوه وجودهایی است که داخل در تحت هیچ کدام از مقولات نیست. فرض کنید که فصل یا مسئله وجودات مجرده، آنها با توجه به نحوه موجودیت ابدعی و تجردشان داخل در تحت مقولات نیستند و از اینجا مرحوم شیخ مسئله فصل را هم از اندراج در تحت مقولات خارج می کند و از آنجایی که

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۱.

عرض نیست و جوهر هم نیست بنابراین نحوه وجودی است که صدق تعریف مقوله - همین مقولات عشر - بر او نمی تواند صادق باشد و آن یک نحو وجود خاصی است که بر جنس عارض می شود و صرف عروض او، آن را مانند عرض به عنوان یک جنبه عروض عام نه به عنوان عرضی که خود به نه قسم یا به ده قسم تقسیم می شود - به آن کیفیت عروض عام - او را معنوی می کند، نه اینکه واقعاً این عرض باشد. بناءً علی هذا با توجه به این قضیه آن وقت اشکالی که در اینجا قبلاً مطرح شد دو بار عود می کند و آن اتحاد جوهر و عرض در ظرف واحد است و به عبارت قبیح تر، قوام جوهر به عرض است زیرا جوهر در وجود خودش قائم به فصل است و از آنجایی که از باب یک منفصله حقیقه **كُلُّ موجودٍ إمَّا أن یكونَ جوهرًا أو عرضاً** وقتی که نفی جوهریت از فصل شد طبعاً اثبات عرضیت بر او خواهد شد پس قوام جوهر به عرض خواهد بود. این دو اشکالی است که در اینجا وارد می شود.

جواب مرحوم آخوند به نظر بوعلی

مرحوم آخوند در جواب از این اشکال می فرمایند: این منفصله حقیقه شما در اینجا تالی دارد زیرا به صرف عدم اندراج یک وجودی در تحت مقوله جوهر لازم نیست که این در تحت مقوله عرض داخل باشد، ممکن است اصلاً به طور کلی نه این باشد و نه آن باشد و مسئله منفصله حقیقه در اینجا بر نمی گردد. چطور اینکه ما داریم و می توان برای این مسئله نظائری را مطرح کرد؛ وجودات مجرد و خود نفس وجود با اینکه خود وجود جنبه موجودیت خارجی و عینی را دارد نه داخل در تحت مقوله جوهر است نه داخل در تحت مقوله عرض است. بنابراین چه اشکال دارد که فصل هم از همین قاعده مستثنا نباشد؟! و مسائلی که خب در این ضمن هست و إن شاء الله جلسه بعد توضیح بیشتری راجع به این مسئله هم می دهیم.

به نظر می رسد همان طوری که عرض شد - حالا یک مروری هم بر این مسئله بشود - اینکه اولاً به وجود مثال زدند که وجود نه از تحت مقوله جوهر و نه عرض است این مثال ظاهراً مثال مع الفارق است زیرا بحث ما بحث تقید وجود است نه اصل الوجود، در تقید وجود است که مسئله جوهر و عرضیت پیش می آید اما در خود وجود که اصل الوجود است و همان وجود منبسط است که عبارت از مسئله صرف الوجود است در آنجا طرح مقوله کردن در قضیه وجود، عین خطاست بلکه صحبت در تقید این وجود به عین خارج است. حال که این می خواهد به عین خارج محقق بشود قطعاً در داخل و در تعریف یک ماهیتی باید محقق بشود و اشکال ندارد که آن ماهیت، ماهیت بسیط باشد یعنی خود نفس مرتبه او فصلیت او باشد مانند مجردات یا اینکه این ماهیت، ماهیت مرکبه از جنس و فصل باشد و به عبارت دیگر ماده و صورت باشد که عبارت از اعیان خارجی و عالم شهادت است. قضیه جوهریت در هردوئی از این مسئله به عنوان ماهیت داشتن نه به عنوان ماده بودن

[مطرح است] قطعاً مسئله ماده در اینجا مطرح نیست. ماده عبارت از وسیله و آلت برای بروز و ظهور فصلیت است حالا اگر خود آن فصل احتیاجی به ماده نداشته باشد و جزو مجردات و مبدعات باشد نفس همان مرتبه ماهیت او را تشکیل می‌دهد چطور اینکه بعداً در مجردات هم همین‌طور [خواهد بود].

تعریف عقل از زبان امیرالمؤمنین علیه‌السلام

لذا وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام عقل را تعریف می‌کنند می‌فرمایند: «**جَوْهَرٌ**»^۱ تعبیر از عقل به جوهر است. معنای این جوهر همین است یعنی محدوده وجود که ماهیت، تعریف آن محدوده را می‌کند به آن جوهر می‌گویند و یا **عرض** در صورتی که این محتاج به محل باشد.

و اما اشکالی که در اینجا مطرح شد که تسلسل لازم می‌آید این اشکال هم به نظر می‌آید که وارد نباشد زیرا مقصود از فصل در اینجا که شما می‌گویید و برای فرار از تسلسل قائل به عدم جوهریت فصل هستید، بالأخره این فصل در اینجا چه خواهد بود؟ آیا این فصل در وجود خارجی خودش احتیاجی به جنس دارد یا ندارد؟ اگر می‌گویید که احتیاج ندارد بنابراین باید اعیان را قائل به مجرد بشوید که آن خلاف است و اگر این فصل در اعیان خارجی خودش احتیاجی به جنس دارد پس نقل کلام در آن جنس می‌کنیم که جنس باید قبلاً وجود خارجی داشته باشد و وقتی که جوهر باشد او هم احتیاجی به جنس دیگر دارد و مسئله تسلسل فقط در فصل ختم نمی‌شود و در مورد جنس هم می‌آید.

نیاز جنس و فصل در وجودشان به یکدیگر

حل مسئله در اینجا به این است که اصلاً تسلسل در اینجا لازم نمی‌آید، چون هم فصل در وجود خودش نیاز به جنس دارد و هم جنس در جنسیت خودش - نه در هیولا - نیازی به فصل دارد. جنس در مرتبه اولی که مرتبه هیولاست، یعنی همان مرتبه ابهام و اجمال، نیازی به فصل ندارد اما همین که این جنس می‌خواهد به صورت خارجی و به عین خارجی ظهور پیدا بکند و به عبارت دیگر می‌خواهد به صورت حیوانیت خود را نشان بدهد، حیوانیت بدون فصل نمی‌توانیم داشته باشیم، این حیوانیت یا باید فصل آدمی به آن تعلق بگیرد یا فصل غنمیت و بقیریت به او تعلق بگیرد تا اصل خود حیوانیت هم بتواند قوام پیدا کند پس فصل مقوم جنس خواهد بود و خود فصل هم بدون حیوانیت نمی‌تواند قوام پیدا کند. فصل غنمیت بدون جنبه حیوانیت معنا ندارد و فصل انسانیت بدون جنبه حیوانیت اصلاً معنا ندارد پس هر دوی اینها محتاج یکدیگر هستند و هیچ کدام

^۱. کلمات مکنونه، فیض کاشانی، ص ۷۷؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۶۲.

از نقطه نظر وجودی سبقت بر دیگری ندارند تا اینکه در تعریف جوهریت اشکال وارد بشود که جوهر قبلاً باید وجود داشته باشد تا اینکه عرض بتواند بر او عارض بشود. نه! هردوی اینها **فِي لَحْظَةٍ وَاحِدَةٍ** وجود پیدا می کنند منتها به عنایت فاعل که آن یک مطلب دیگری است اما اینکه یکی باید بر دیگری مقدم باشد در مورد فصل و جنس این طور نیست و طبعاً تسلسل هم دیگر در اینجا لازم نخواهد آمد.

فَإِنْ قُلْتَ قَدْ صَرَّحَ الشَّيْخُ فِي إِلَهِيَّاتِ الشِّفَاءِ وَغَيْرِهَا بِأَنَّ فُصُولَ الْجَوَاهِرِ لَا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ جَوَاهِرٌ بِحَسَبِ مَا هِيَ أَهْلُهَا وَإِنْ صَدَقَ عَلَيْهَا مَفْهُومُ الْجَوهرِ صِدَقَ اللّوْازِمُ الْعَرَضِيَّةُ.^۱

ایشان فرمودند: فصل های جوهر مثل حیوان، انسان، غنم، بقر و امثال ذلک لازم نیست ماهیت خودشان جوهر باشد. بله، آن محلی که فصل بر آن محل عارض می شود باید جوهر باشد اما خود فصل نه، جوهر هم نبود مرکب [باشد]. اگرچه مفهوم جوهر به واسطه صدق لوازم عرضیه بر او صدق می کند؛ یعنی از نقطه نظر اینکه این در یک محلی عارض می شود و قرار می گیرد که به واسطه سبقت در آن محل، عوارض بر او عارض می شود از این نقطه نظر به آن جوهر می گویند چون در اجتماع جوهر و فصل و جنس است که ظرف و موضوع مهیا می شود تا عروض عوارض را بتواند قبول کند، از این نقطه نظر که این قبلاً باید موجود باشد تا بتواند موضوع برای عوارض باشد به آن جوهر می گویند یعنی در واقع این جوهریت، جنبه عرضی بر او دارد و جنبه ذاتی ندارد. در واقع می شود گفت که وصف به حال متعلق موضوع است نه وصف به حال خود آن ذات موضوع. چرا ما این حرف را می زنیم؟ به خاطر فرار از این مسئله! خب اینکه دلیل نشد شما به خاطر فرار از یک قضیه جوهریت را نفی کنید! باید برای آن جواب پیدا کرد.

حَتَّى لَا يُلْزَمَ أَنْ يَكُونَ لِكُلِّ فُصْلٍ فُصْلٌ إِلَى غَيْرِ النَّهَائَةِ. فَعَلَى مَا ذَكَرَهُ مِنْ كَوْنِهَا لَا تَنْدَرُجُ تَحْتَ مَقُولَةِ الْجَوهرِ يُلْزَمُ أَنْ تَكُونَ مُنْدرَجَةً تَحْتَ مَقُولَةٍ أُخْرَى مِنَ الْمَقُولَاتِ الْعَرَضِيَّةِ فَيَكُونُ حَقِيقَةً وَاحِدَةً جَوْهراً وَ عَرْضاً فِي وَجُودٍ وَاحِدٍ لَا تَحَادٍ كُلِّ نَوْعٍ مَعَ فَصْلِهِ.

تا اینکه پیش نیاید که برای هر فصلی باید یک فصل دیگری باشد و تسلسل پیش بیاید. بنابر آنچه که ایشان می فرمایند که این فصول داخل در تحت مقوله جوهر نیست، اگر این طور باشد پس باید داخل در تحت مقوله عرض باشد چون [اگر بگوییم که] نه این [است] و نه آن، نمی شود. مستشکل می گوید که در تحت مقوله دیگری از مقولات عرضی است که خب هر چه می خواهد باشد. حقیقت واحده، هم جوهر و هم عرض در یک وجود واحد است چون هر نوعی با فصل خودش متحد است. بنابراین باید بگوییم که یک امر واحد در عین جوهریتش عرض است.

قُلْتُ لَا يُلْزَمُ مِنْ عَدَمِ انْدِرَاجِ فُصُولِ الْأَنْوَاعِ الْجَوْهَرِيَّةِ تَحْتَ مَقُولَةِ الْجَوهرِ لِذَاتِهَا انْدِرَاجُهَا تَحْتَ مَقُولَةٍ أُخْرَى حَتَّى يَصْدَقَ عَلَيْهَا مَفْهُومُ الْعَرَضِ لِكُونِهِ عَرْضاً عَامّاً لَازِماً لِلْمَقُولَاتِ الْعَرَضِيَّةِ إِذْ لَا

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۱.

مانع بحسب العقل و النقل من عدم وقوع الحقائق البسيطة التي لا جنس لها و لا فصل.^۱

اینکه می‌گوییم که فصول انواع جواهر در تحت مقوله جواهر ذاتاً مندرج نیست ایجاب نمی‌کند که حتماً باید داخل در تحت مقوله عرض باشد تا اینکه مفهوم عرض بر آن صدق کند. چون این عرض یک عرض عامی است که به همه مقولات عرضیه صدق می‌کند. هر عرضی را از نقطه نظر عروض، عرض می‌گویند. از این نقطه نظر به مقوله فصل هم در اینجا عرض بگویند، مانعی نیست هم به حسب عقل و هم به حسب نقل آنچه که بزرگان فرمودند که مربوط به مبدعات و مجردات و اینها باشد. آنچه را که نقل شده است و عقل هم اقتضاء می‌کند این است که اینها اصلاً در تحت مقوله‌ای از مقولات نیستند. عقول مجرد، انوار مجرد، ارواح مجرد، مبدعات، تمام عوالم ملکوت و تمام عوالم مجرد تمام آنها که جنبه ماده و جنبه جنسیت ندارند و همان ماهیت وجودی آنها رتبه وجودی آنها را تشکیل می‌دهد، تمام اینها فصل محض هستند و چیزی نیستند که با یک جنس دیگر [ترکیب] بشوند و بعد یک وجود مبدعات و یک وجود مجرد را به وجود بیاورند. نه! همان نحوه وجودشان عبارت از آن کیفیت وجود است. حالا من مثال می‌زنم گرچه این مثال فقط از باب نزدیک شدن است، شما این آب را در نظر بگیرید، این آب ترکیباتی دارد وقتی که نگاه بکنید می‌بینید چقدر کلسیم دارد، چقدر سدیم دارد، چقدر ید دارد، چقدر سایر مواد معدنی، کلر، کلراید و امثال ذلک دارد حالا مجموعه اینها که من حیث المجموع جمع شده این آب را تشکیل می‌دهد حالا اگر آمیخیم و تقطیر کردیم و اینها را یکی یکی جدا کردیم. وقتی که جدا کردیم و هر کدام از اینها را جدا نگه داشتیم دیگر به مجموعه اینها که آب نمی‌گویند! چون ترکیب در اینجا از بین رفته است فرض کنید یدش در اینجا واقع می‌شود، سدیمش در آنجا واقع می‌شود، پتاسیمش در اینجا واقع می‌شود، کلرایدش در اینجا واقع می‌شود و تمام اینها یکی یکی در آن محدوده وجودی خودشان بدون ترکیب می‌شوند. در واقع همه اینها برای خودشان فصل می‌شوند. این برای خودش فصل می‌شود و آن برای خودش فصل می‌شود و دیگر یک جنبه جمعیتی که آن جنبه جمعیت همه اینها را باهم ترکیب بکند که آن جنبه مایعیت آن معیان هست که آن معیان جمع بین مواد مختلف می‌کند آن معیان را از بین ببرید و آن را کنار بگذارید فقط اکسیژن و هیدروژن محضه است فرض کنید اگر ترکیب آن از بین برود بعد وقتی که ته ظرف را نگاه کنید می‌بینید که یک مقداری رسوبات هست. آن رسوبات عبارت از همان چیزهایی است که در این آب بود و ما قبلاً اینها را نمی‌دیدیم و همه اینها را متحد و واحد می‌دیدیم در حالی که اینها فصلیت این آب را تشکیل می‌دادند مثلاً چندتا فصل با همدیگر جمع شده بودند و این آب را البته به این کیفیت تشکیل می‌دادند.

حالا هر کدام از اینها را برای خودش جدا می‌کنیم و برای خودش یک مرتبه می‌شود آن وقت همان

^۱. همان، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

مرتبه‌ای که هرکدام از اینها دارند به واسطه اشتداد و ضعف در اینجا مشخص می‌شود؛ یک گرم پتاسیم، یک مثقال پتاسیم، یک سیر پتاسیم یا یک کیلو پتاسیم هیچ [ناخالصی] دیگر ندارد. فقط از باب تقریب دارم عرض می‌کنم والا خود همین جنس و فصل دارد فقط از باب تقریب ذهن دارم می‌گویم.

در مورد مجردات و ارواح مجردة هم مسئله از همین باب است؛ خود نفس مجردات همان مرتبه‌ای که دارند مخلوط و مرکب با جنس نیستند یعنی نفس عنایت الهی، آن وجود را در همان مرتبه مجرد متتها با یک محدودیت ذاتی نه‌اینکه اشتراکی بین او و امر دیگر باشد و به واسطه آن اشتراک، جنس برای اینهاست بلکه هرکدام از این مجردات برای خودشان هم نوع هستند و هم صنف هستند و هم مصداق هستند؛ یعنی اگر فرض کنید پنجاه هزار ملائکه الآن در اینجا حضور داشته باشند پنجاه هزار نوع و پنجاه هزار صنف و پنجاه هزار مصداق در اینجا داریم اما نسبت به انسان این طور نیست.

احتیاج اعیان خارجی در وجودشان به جنس و فصل

الآن تمام افرادی که در اینجا هستند همه اینها یک جنس واحد دارند که آن عبارت از حیوانیت است و یک فصل هم دارند که آن عبارت از انسانیت است. مصادیق، مصادیق مختلفی هست چون اعیان خارجی در وجودشان احتیاجی به جنس و فصل دارند اما در مورد مبدعات مسئله این طور نیست که نقل شده است.

تَحْتَ مَقُولَةٍ مِنَ الْمَقُولَاتِ أَصْلًا نَصَّ عَلَيْهِ الشَّيْخُ فِي كِتَابِ قَاطِیغُورِیَاسِ مِنَ الشِّفَاءِ.^۱

مرحوم شیخ در کتاب قاطیغوریاس شفاء بر این مسئله نص دارد.

تلمیذ: در مورد انسان اگر جنبه فلسفی را کنار بگذاریم و جنبه عرفانی را [مَدَنظر بگیریم] می‌توانیم بگوییم که انسان هم مثل ملائکه ... استاد: حالا این را عرض می‌کنم.

تلمیذ: ببخشید یک سؤال داشتم وقتی در جواهر بحث می‌کنیم نقل می‌کنیم که جواهر و تمام عقول ملائکه را هم جزو عقول حساب می‌کنیم حالا عقل اول و عقل ثانی چه مبانی عقول اکبره را قبول بکنیم یا نه.

استاد: نه، بحث در ترکیب است نه در جوهریت، جوهریت را که قبول کردیم و گفتیم که همه اینها جوهر هستند متتها باید در تعریف جوهر یک قدری توسعه قائل بشویم و مسئله را از عالم اعیان و ماده و صورت بیرون بیاوریم اما در اینکه آنها فصلشان عین نوعیتشان هست و جنس نیست، این مسئله درست است.

تلمیذ: ما در بحث این مثال وجودی که شما فرمودید خب قطعاً در خود وجود بدون تعین و تشخص بحث نمی‌کنیم چون صرف الوجود فقط باری تعالی است اما از آن یک مقدار پایین‌تر بیابیم و در سایر عقول که وارد بشویم مبدعات هم حتی خودشان داخل عقول [هستند] و ما باید آنها را لحاظ بکنیم بالاخره

^۱. همان، ص ۲۸۲.

نمی‌توانیم بگوییم که جوهر ندارند یعنی همین سلسله جواهر و اعراض که داریم ذکر می‌کنیم [همه جوهر دارند].

استاد: چه اشکال دارد؟! چه اشکال دارد؟! ما می‌گوییم که جنس ندارند اما جوهر دارند خب باشد.
تلمیذ: بله، ما همین را می‌گوییم که جوهر دارند ولی این مثال اصلاً بعید است که چرا این مثال را زده مثل مبدعات و ...

اشکال به تعریف جوهر از دیدگاه فلاسفه

استاد: مسئله همین است که در قضیه جوهر اینها قائل به تعریفی هستند که آن تعریف فقط بر مرکبات منطبق هست لذا اشکال وارد می‌شود. اگر بحث نقلی هم هست خب به آنها جوهر گفته می‌شود، اگر عقلی هم هست نفس ماهیت که خود آن ماهیت زائیده تقید هست همان‌طوری که بر عالم اعیان و عالم شهادت، ماهیت صدق می‌کند بر عالم ارواح و مبدعات و مجردات هم ماهیت صدق می‌کند متنها نوع آن ماهیت با نوع این ماهیت متفاوت است، در این حرفی نداریم ولی بالأخره ماهیه همین که می‌گوییم: **ماهیه، الماهیه إِمَّا أَنْ يَكُونَ جَوْهَرٌ وَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ عَرَضٌ** بنابراین در اینجا چه اشکالی پیش می‌آید تا برای فرار از آن اشکال نفی جوهریت از مبدعات می‌شود؟!

تلمیذ: همین که می‌فرمایید: نوع و صنف و شخص همه در مبدعات و مجردات یکی هستند آنچه که داریم ذکر می‌کنیم در واقع داریم می‌گوییم که لازم نیست فصلی به عنوان مشخصه آنها باشد.
استاد: فصل از این نقطه نظر که **حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ** است. حقیقت هر چیزی به فصلیت اوست بنابراین وقتی که مرتبه وجودی آن شیء، فصلیت او را تشکیل می‌دهد پس همان نوعش می‌شود و همان هم مصداقش می‌شود.

تلمیذ: در اینجا درباره این مبدعات و ارواح مجردات با انسان عرض شد که برای انسان مصادیق متعدده‌ای هست اما برای مبدعات یا مثلاً برای ملائکه یک مصداق بیشتر وجود ندارد یعنی اگر روح، مصادیقی داشت باز همین می‌شد و باز نوع و فصل و جنسشان یکی بود؟
استاد: آنها هم مصداق دارند.

تلمیذ: یک مصداق دارند.

استاد: دارید همین عرض بنده را تأیید می‌کنید؟! بالأخره تأیید می‌کنید یا اینکه دارید [اشکال می‌کنید]؟!
تلمیذ: می‌خواهم ببینم مطلب همین‌طور است؟

استاد: بله! ببینید آنچه که در مورد انسان صحبت می‌کنیم راجع به انسان به عنوان عین خارجی است. این انسانی که الآن به عنوان عین خارجی است دارای جنس و فصل است ولی آن مطلبی که ایشان گفتند، إن شاء الله جلسه بعد آن را عرض می‌کنیم، خود انسان هم در آن صورت همان جنبه ملائکه را دارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد